



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۰۶

هر کسی در عجبی و عجب من اینست
کو نگنجد به میان چون به میان می‌آید؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷۱

ای پادشاه صادقان چون من منافق دیده‌ای؟
با زندگانت زنده‌ام با مردگانت مرده‌ام

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۹

این دوی اوصاف دید احوّلت
ورنه اول آخر، آخر اولست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۰۹

هین ز من بپذیر یک چیز و بیار
پس ز من بستان عوض آن را چهار

گفت ای موسی کدامست آن یکی
شرح کن با من از آن یک اندکی

گفت آن یک که بگویی آشکار
که خدایی نیست غیر کردگار

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۲۸

گفت موسی کاوّلین آن چهار
صحتی باشد تنت را پایدار

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۳۰

ثانیاً باشد تو را عمر دراز
که اجل دارد ز عُمرتِ احتراز^(۱)

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۶۸

بس کن ای موسی بگو وعدهٔ سوم
که دل من ز اضطرابش گشت گم

گفت موسی: آن سوم مُلک دوتو
دو جهانی خالص از خصم و عدو

بیشتر زان مُلک کاکنون داشتی
کان بُد اندر جنگ وین در آشتی

آنکه در جنگ چنان مُلکی دهد
بنگر اندر صلح خوانت چون نهد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۷۳

گفت: ای موسی چهارم چیست؟ زود
بازگو صبرم شد و حرصم فزود

گفت: چارم آنکه مانی تو جوان
موی همچون قیر و رخ چون ارغوان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۹۴

چونک آب خوش ندید آن مرغ کور
پیش او کوثر نماید آب شور

همچنین موسی کرامت می‌شمرد
که نگردد صاف اقبال تو دُرْد^(۳)

گفت: أَحَسَّنْتُ و نکو گفتم ولیک
تا کنم من مشورت با یار نیک

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۰۲

هم در آن مجلس که بشنیدی تو این
چون نگفتم آری و صد آفرین؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۲۲

الله الله زود بفروش و بخر
قطره‌ای ده بحر پُر گوهر ببر

الله الله هیچ تاخیری مکن
که ز بحر لطف آمد این سخن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۲۶

گفت: با هامان بگویم ای ستیر^(۳)
شاه را لازم بود رأی وزیر

گفت: با هامان مگو این راز را
کور کمپیری چه داند باز را؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۲۸

قصه باز پادشاه و کمپیزن

باز اسپیدی به کمپیری^(۴) دهی
او ببرد ناخنش بهر بهی

ناخنی که اصل کارست و شکار
کور گمپیرک ببرد کوروار

که کجا بوده ست مادر که تو را
ناخن زین سان درازست ای کیا؟

ناخن و منقار و پرش را برید
وقت مهر این می‌کند زال پلید

چونک تَتَماجش^(۵) دهد او کم خورد
خشم گیرد مهرها را بر درد

که چنین تَتَماج پختم بهر تو
تو تکبر می‌نمایی و عُنُو^(۶)؟!

تو سزایی در همان رنج و بلا
نعمت و اقبال کی سازد تو را؟!

آب تَتَماجش دهد کین را بگیر
گر نمی‌خواهی که نوشی زان فَطیر^(۷)

آب تَتَماجش نگیرد طبع باز
زال بِتَرَنَجَد^(۸) شود خشمش دراز

از غضب شُرَبای سوزان بر سرش
زن فرو ریزد شود کَلِ مَغْفَرَش^(۹)

اشک از آن چشمش فرو ریزد ز سوز
یاد آرد لطف شاه دل‌فروز

ز آن دو چشم نازنین با دَلال^(۱۰)
که ز چهره شاه دارد صد کمال

چشم مازاغش* شده پر زخم زاغ
چشم نیک از چشم بد با درد و داغ

چشم دریا بسطتی^(۱۱) کز بسط او
هر دو عالم می‌نماید تار مو

گر هزاران چرخ در چشمش رود
همچو چشمه پیش قُلْزَم^(۱۲) گم شود

چشم بگذشته ازین محسوسها
یافته از غیب‌بینی بوسها

خود نمی‌یابم یکی گوشه‌ای که من
نکته‌ای گویم از آن چشم حسن

می‌چکد آن آب محمود جلیل
می‌بودی قطره‌اش را جبرئیل

تا بمالد در پر و منقار خویش
گر دهد دستوریش آن خوب کیش

باز گوید: خشم کمپیر ار فروخت
فرّ و نور و صبر و علم را نسوخت

باز جانم باز صد صورت تَنَد
زخم بر ناقه نه بر صالح زند

صالح از یکدم که آرد با شکوه
صد چنان ناقه بزاید متن کوه

دل همی گوید: خموش و هوش دار
ورنه درانید غیرت پود و تار

غیرتش را هست صد حلم نهان
ورنه سوزیدی به یک دم صد جهان

نخوت شاهی گرفتش جای پند
تا دل خود را ز بند پند کند

که کنم با رأی هامان مشورت
کوست پشت ملک و قطب مقدرت^(۱۳)

مصطفی را رای زن صدیق رب
رای زن بوجهل را شد بولهب

عرق^(۱۴) جنسیت چنانش جذب کرد
کان نصیحتها به پیشش گشت سرد

جنس سوی جنس صد پره پرد
بر خیالش بندها را بر درد

*** قرآن کریم، سوره (۵۳) نجم، آیه ۱۷**

مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ.

ترجمه فارسی

چشم او نلغزید و طغیان نکرد.

ترجمه انگلیسی

(His) sight never swerved, nor did it go wrong.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۵۷

قصه آن زن کی طفل او بر سر ناودان غیثید و خطر افتادن بود و از علی کرم الله وجهه چاره جست

یک زنی آمد به پیش مُرتضی
گفت: شد بر ناودان طفلی مرا

گُرش می‌خوانم نمی‌آید به دست
ور هَلَمْ^(۱۵) ترسم که افتد او به پست

نیست عاقل تا که دریابد چون ما
گر بگویم کز خطر سوی من آ

هم اشارت را نمی‌داند به دست
ور بداند نشنود این هم بد است

بس نمودم شیر و پستان را بدو
او همی گرداند از من چشم و رو

از برای حق شما یید ای مهان
دستگیر این جهان و آن جهان

زود درمان کن که می‌لرزد دلم
که به درد از میوه دل بِسُکُم^(۱۶)

گفت: طفلی را برآور هم به بام
تا ببیند جنس خود را آن غلام

سوی جنس آید سبک ز آن ناودان
جنس بر جنس است عاشق جاودان

زن چنان کرد و چو دید آن طفل او
جنس خود خوش خوش بدو آورد رو

سوی بام آمد ز متن ناودان
جاذب هر جنس را هم جنس دان

غَرْغَرَان آمد به سوی طفل طفل
وا رهید او از فتادن سوی سِفْل^(۷۷)

زَان بُود جنس بَشَر پیغمبران
تا به جنسیت رهند از ناودان

پس بشر فرمود خود را مَثْلُکُم
تا به جنس آیی و کم گردید گُم

زانکه جنسیت عجایب جاذبی ست
جاذبش جنس ست هر جا طالبی ست

عیسی و ادیس بر گردون شدند
با ملایک چونکه همجنس آمدند

باز آن هاروت و ماروت از بلند
جنس تن بودند زَان زیر آمدند

کافران هم جنس شیطان آمده
جانشان شاگرد شیطانان شده

صد هزاران خُوی بد آموخته
دیده‌های عقل و دل بر دوخته

کمترین خوشان به زشتی آن حسد
آن حسد که گردن ابلیس زد

زَان سگان آموخته حقد^(۷۸) و حَسَد
که نخواهد خُلُق را مُلک اَبَد

هر که را دید او کمال، از چپ و راست
از حسد قُولنجش آمد درد خاست

ز آنکه هر بدبخت خرمن سوخته
میخواهد شمع کس افروخته

هین کمالی دست آور تا تو هم
از کمال دیگران نفتی به غم

از خدا میخواه دفع این حسد
تا خدایت وا رهند از جسد

مر تو را مشغولی بخشد درون
که نپردازی از آن سوی برون

جرعه می را خدا آن می دهد
که بدو مست از دو عالم می رهد

خاصیت بنهاده در کف حشیش
کو زمانی می رهند از خودیش

خواب را یزدان بدان سان می کند
کز دو عالم فکر را بر می کند

کرد مجنون را ز عشق پوستی
کو بنشناسد عدو از دوستی

صد هزاران این چنین می دارد او
که بر ادراکات تو بگمارد او

هست می های شقاوت نفس را
که ز ره بیرون برد آن نحس را

هست مَی های سعادت عقل را
که بیابد منزل بی‌نقل را

خیمه گردون ز سرمستی خویش
برگند، زان سو بگیرد راه پیش

هین به هر مستی دلا غره مشو
هست عیسی مست حق، خر مست جو

این چنین مَی را بجو زین خُنب^(۱۹) ها
مستی‌اش نبود ز کوتاه دُنب ها

زانکه هر معشوق چون خُنبی ست پُر
آن یکی دُرد و دگر صافی چو دُر

مَی شناسا هین بچش با احتیاط
تا مَیی یابی منزّه ز اختلاط

هر دو مستی می‌دهندت لیک این
مستی‌ات آرد گشایان تا ربّ دین

تا رهی از فکر و وسواس و حیل
بیِ عقال^(۲۰) این عقل در رقصِ الجَمَل

انبیا چون جنس روحند و ملک
مر ملک را جذب کردند از فلک

باد جنس آتش ست و یار او
که بود آهنگ هر دو بر علو

چون بپندی تو سر کوزه تهی
در میان حوض یا جویی نهی

تا قیامت آن فرو نآید به پست
که دلش خالی ست و در وی باد هست

میل بادش چون سوی بالا بود
ظرف خود را هم سوی بالا کشد

باز آن جانها که جنس انبیاست
سوی ایشان کش کشان چون سایه‌هاست

زانکه عقلش غالب ست و بی ز شک
عقل جنس آمد به خلقت با ملک

و آن هوای نفس غالب بر عدو
نفس جنس اسفل^(۳۱) آمد شد بدو

بود قبطی جنس فرعون ذمیم^(۳۲)
بود سبطی جنس موسی کلیم

بود هامان جنس تر فرعون را
برگزیدش برد بر صدر سرا

لاجرم از صدر تا قعرش کشید
که ز جنس دوزخ‌اند آن دو پلید

هر دو سوزنده چو دوزخ ضد نور
هر دو چون دوزخ ز نور دل نفور^(۳۳)

زانکه دوزخ گوید: ای مؤمن تو زود
برگذر که نورت آتش را ربود

بگذر ای مؤمن که نورت می‌گُشد
آتشم را چونکه دامن می‌گُشد

می‌رمد آن دوزخی از نور هم
زانک طبع دوزخستش ای صَنَم

دوزخ از مؤمن گریزد آنچنان
که گریزد مؤمن از دوزخ به جان

زانکه جنس نار نَبُود نور او
ضد نار آمد حقیقت نورجُو

در حدیث آمد که مؤمن در دعا
چون امان خواهد ز دوزخ از خدا

دوزخ از وی هم امان خواهد به جان
که خدایا دور دارم از فلان

جاذبه جنسیتست اکنون بین
که تو جنس کیستی از کفر و دین؟

گر به هامان مایلی هامانی
ور به موسی مایلی سُبْحانی

ور به هر دو مایلی انگیزته
نفس و عقلی هر دُوَان آمیزته

هر دو در جنگند هان و هان بکوش
تا شود غالب معانی بر نُقُوش

در جهان جنگ شادی این بس است
که ببینی بر عدو هر دم شکست

آن ستیزه‌رو به سختی عاقبت
گفت با هامان برای مشورت

وعددهای آن کلیم الله را
گفت و محرم ساخت آن گمراه را

قرآن کریم، سوره (۱۸) کهف، آیه ۱۱۰

قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُ وَاحِدٌ

فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا.

ترجمه فارسی

بگو: جز این نیست که من بشری مثل شما هستم [با این تفاوت]
که به من وحی می‌شود که: خدای شما خدایی یگانه است.
پس هرکس به دیدار پروردگارش امید دارد باید عمل شایسته کند
و کسی را در عبادت پروردگارش شریک نسازد.

ترجمه انگلیسی

Say: "I am but a man like yourselves, (but) the inspiration
has come to me, that your Allah is one Allah: whoever expects
to meet his Lord, let him work righteousness, and,
in the worship of his Lord, admit no one as partner.

- (۱) احتراز: پرهیز کردن، خودداری کردن.
- (۲) دُرِّ: آنچه از مایعات خصوصاً شراب در ظرف ته نشین شود، رسوب مایعات.
- (۳) سَتِير: پاک دامن.
- (۴) گمبیر: پیرزن (بسیار سالخورده).
- (۵) شُمَاج: نوعی آتش که از آرد می پختند.
- (۶) عَنُو: تکبیر کردن، بی ادبی کردن.
- (۷) قَطِير: خمیر.
- (۸) پَتْرُنَجِد: درهم کشیده شدن، در اینجا به معنی اخم کردن است.
- (۹) مَغْفَر: کلامخود، در اینجا به معنی سر است.
- (۱۰) دَلَال: ناز و کرشمه.
- (۱۱) نَبْطَت: گشایش، وسعت.
- (۱۲) قَلْزَم: دریا.
- (۱۳) مَقْوَرَت: قدرت، توانایی.
- (۱۴) عَرَق: ریشه، رگ، خوی.
- (۱۵) هَلَم: رها کنم.
- (۱۶) بَسْگَلَم: جدا شوم.
- (۱۷) سِفَل: پایین.
- (۱۸) حَقْد: کینه.
- (۱۹) حَنْب: خُم.
- (۲۰) عَقَال: زانویند شتر.
- (۲۱) اَسْفَل: پایین تر، پست تر.
- (۲۲) نَمِيم: نکویده، زشت.
- (۲۳) نَفُور: بسیار رمنده.